

۲ مه

افراطی ها کارتِل انتخاباتی را در سراسر کشور از هم پاشانده اند. اکنون به سوسیالیست ها نیز از طرف هم پیمان های دیروزی شان اتهام گرایش های «مخرب» و ضد «ملی» زده می شود. سوسیالیست ها در نقش متهمان خیانت به وطن از کارتِل رانده شده اند.

رادیکال ها براساس بزدلی خود حد لازم «جسارت» را کشف کرده اند: آنها زیر ضربات تازیانه سرمایه داری بزرگ عمل می کنند (که فردا دست بسته تحویل فاشیسمشان خواهد داد). سوسیالیست ها نیز می توانند فقط زیر ضربات تازیانه کمونیسم به چنین عملی دست بزنند. ولی خود استالینیست ها به تازیانه احتیاج دارند، نه، تازیانه هم دیگر چاره ساز آنها نیست، بلکه بیشتر جارویی مورد نیاز است تا همه آن ته مانده ها را که می خواهد به صورت یک حزب انقلابی درآید، بروید.

۴ مه

توافقتنامه میان فرانسه و شوروی امضا شده است. تفسیرهای مطبوعات فرانسه، گذشته از اختلاف های کم یا بیش، در مورد زیر مشترک است:

اهمیت قرارداد در این است که اتحاد شوروی را متعهد می کند، و به او اجازه معاشقه با آلمان را نمی دهد. ولی دوستان حقیقی ما هم چنان ایتالیا، انگلستان و لهستانند. به اتحاد جماهیر شوروی بیشتر به چشم یک مصیبت و بلا تا به چشم یک دوست نگاه می کنند.

«تان» از رژه نظامی مسکو در اول ماه مه طرح دل انگیزی می ریزد، ولی بطور پرمعنی اضافه می کند: قدرت واقعی یک ارتش را نه از اثر رژه اش بلکه از ظرفیت صنعتی و عوامل حمل و نقل و آذوقه اش باید اندازه گرفت.

پوتمکین با اریو « این دوست کشور من » تلگراف هایی رد و بدل کرده است. این پوتمکین، در اوان جنگ داخلی، بظاهر به علت دست چین کردن سربازان، گذارش به جبهه افتاد. آن وقت جبهه جنوب را استالین داشت و او پوتمکین را به ریاست اداره سیاسی یک ارتش (یا یک لشکر) منصوب کرد. پوتمکین که آن روز برای نخستین بار می دیدمش، از من با خیرمقدمی سخت ارادمندانه و غیرصمیمی استقبال کرد، و این برای کارگران و کمیسرهای بلشویک سخت ناراحت کننده بود. من تقریباً پوتمکین را از تربیون کنار زدم و بی اعتنا به خیرمقدمش شروع کردم به دادن گزارش درباره موقعیت جبهه. پس از چندی دفتر سیاسی به ریاست استالین مشغول رسیدگی به وضع همکاران جبهه جنوب شد. نوبت به پوتمکین رسید. من گفتم: او آدمی است تحمل نکردنی و پیدا است که با ما اساساً بیگانه است. استالین به نفع او وارد میدان شد و گفت که او به یک لشکر در جبهه جنوب انضباط بخشیده است. زینویف که پوتمکین را از پترزبورگ کم یا بیش می شناخت جانب مرا گرفت و گفت: پوتمکین شباهتی با پرفسور ریزنر دارد، با این تفاوت که از او بدتر است. گمان می کنم که آن روز بود که فهمیدم پوتمکین عنوان پرفسوری هم دارد. لنین پرسید: منظور از اینکه او بد است چیست؟ من گفتم: یک نوکرمآب. گویا لنین حرف مرا به نوکرمآبی پوتمکین در مقابل استالین تعبیر کرد، ولی قصد من اصلاً این نبود. بلکه منظورم فقط خیرمقدم ناراحت کننده ای بود که هنگام استقبال از من گفته بود. به یاد ندارم که بعدها این سوء تفاهم را مرتفع کردم یا نه...

جشن ماه مه در فرانسه در سایه حقارت و ضعف برگزار شد. وزیر کشور تظاهرات را حتی در جنگل ونسن ممنوع کرد. به راستی نیز علی رغم لاف زنی ها و تهدیدهای اومانیتنه تظاهراتی برگزار نشد. جشن ماه مه امسال فقط ادامه و انعکاس جریان نبرد به طور کلی است. هنگامی که سازمان های رهبری در مارس و آوریل جلوی همه چیز را می گیرند، ترمز می کنند، گمراه و غیراخلاقی می کنند، بدیهی است که تصمیم به تهاجم نمی تواند در یکی از روزهای تقویم، یعنی اول ماه مه، حتی به زور معجزه

فوران کند. لنون بلوم و مارسل کاشن کماکان بطور منظم برای فاشیسم راه گشایی می کنند.

زندگی هم چنان مانند زندگانی در زندان، منتها با سخت گیری کمتر می گذرد: در چهاردیواری، بدون تماس با انسان ها، روزی یک بار گردش در معبری بین باغ ها و مزرعه ها از یک سو و دامنه کوه ها از سوی دیگر. دو انتهای راه به دهات منجر می شود، بدان سان که آن را به فاصله نیم ساعت می توان پیمود و برای گردش یک ساعته باید یک بار رفت و یک بار برگشت. حتی این هم آدم را به یاد قدم زدن در زندان می اندازد.

بدیهی است که می توان کوه پیمایی کرد و ما گهگاه این کار را کرده ایم. ولی این عمل سخت خسته می کند و بر قلب اثر می گذارد. «ان» یک یا دوبار برای تهیه لوازم به گرنوبل می رود، ولی من اصلاً به هرحال همه اینها در مقایسه با نزدیک شدن ارتجاع فاشیستی ناچیز به نظر می آید.

فردا روز انتخابات شورای محلی است که بدان از لحاظ تعیین تناسب نیروها اهمیت زیادی داده می شود. رادیکال ها منشعب شده اند، اقلیت چپ طرفدار کارتل انتخاب کنندگان است و اکثریت راست طرفدار بلوک ملی. این انشعاب مرحله بسیار مهمی است در جریان افول رادیکالیسم. ولی جریان نامبرده در این مرحله می تواند در شهرها به علت ازدیاد رأی اشکال متناقضی به خود بگیرد.

بوژوازی و خرده بورژوازی مرتجع رأی خود را به رادیکال ها خواهند داد. فقط رادیکالیسم است که نمی تواند از چنگ سرنوشت خویش بگریزد.

ه آوریل (همین تاریخ گویا به سهو در دفترچه

یادداشت تروتسکی نوشته شده است)

امروز روز انتخابات است. آرایش نیروهای انتظامی تحت شعار «آنتی کولکتیویسم» انجام می گیرد.

هیچ یک از احزاب کارگری جرأت گشودن پرچم سوسیالیسم را نکرده است تا به خیال خود «طبقه متوسط» را دچار وحشت نکرده باشد. این بدین معنی است که برای این احزاب بدبخت، برنامه سوسیالیستی برابر است با از دست دادن وجهه. رادیو «مادام باترفلای» را پخش می کند. یکشنبه است و ما در خانه تنهایم. صاحب خانه با خانواده اش یا به مهمانی رفته است یا به وظیفه ملی خود، یعنی شرکت در انتخابات عمل می کند. یک گروه دوچرخه سوار از خیابان گذشت. دوچرخه سواری که پیشاپیش حرکت می کرد، سرود انترناسیونال را زمزمه می کرد. گویا این یک گروه انتخاب کننده بود مرکب از کارگران. دو حزب کارگری و دو سازمان سندیکائی، علی رغم اینکه تا مغز استخوان تو خالی شده اند، باز هم دارای نیروی عظیم لحظه تن پروری تاریخ اند. ماهیت آلی تحولات اجتماعی و سیاسی به ویژه در اعصار بحرانی وضوح و روشنی خاصی پیدا می کنند، هنگامی که سازمان های کهن «انقلابی»، به علت خشکی و عدم انعطاف، قادر به همگامی با تحولات نیستند. «تنوری های» آقای ایستمن^۱ و همگانش درباره «مهندسان انقلاب» چه بی معنی است که می گوید: بر مبنای طرح هایی از مصالح موجود می توان روابط اجتماعی تازه ای ساخت، و این مکانیسم نوع آمریکایی مدعی است که در مقایسه با ماتریالیسم دیالکتیک گامی است به پیش! فراگرد تحولات اجتماعی بنا به ماهیت شان به فراگردهای آلی خیلی نزدیک ترند تا به مکانیسم (اگر آن را به معنای وسیع تری بفهمیم). شیوه اندیشه و اثر یک فرد انقلابی که بر تنوری علمی تحولات اجتماعی متکی است، به اندیشه و اثر یک پزشک، به ویژه یک جراح نزدیک تر است تا یک مهندس معمار. (بگذریم از اینکه تصورات ایستمن آمریکایی درباره پل سازی هم

^۱ - ماکس ایستمن از سال ۱۹۲۳ به بعد در آمریکا گروه تروتسکی را یاری می داد و آثار وی را ترجمه و منتشر می کرد. ایستمن در آثار خود انتقاد شدیدی از استالین می کند و طرفدار تجدید نظر در تنوری های مارکس در جهت شدت و تندی آن است. او بعدها کاملاً از سوسیالیسم برید.

سراسر کودخانه است!) یک انقلابی مارکسیست مانند یک پزشک موظف است اثرش را و عملش را بر قوانین مستقل فراگرد زندگی انسانی متکی بسازد. یک مارکسیست واقعی در شرایط کنونی فرانسه «نفاق افکن» قلمداد می شود. انجماد تاریخی، به ویژه درجا زدن سازمان های کارگری، در برابر او قد علم می کند. درستی پیش بینی مارکسیستی باید روشن شود. این پیش بینی می تواند دو شکل داشته باشد: گرایش به موقعیت توده در جهت یک سیاست مارکسیستی، یا سرکوبی پرولتاریا (این دو آلترناتیو تحولات عصر حاضر است).

در سال ۱۹۲۶، در چنین ایامی، «ان» و من در برلین بودیم. در آن زمان هنوز دموکراسی و ایماز دوران شکوفایی خود را می گذراند. سیاست حزب کمونیست مدت ها بود که از مسیر مارکسیستی منحرف شده بود (اگر بشود گفت که اصولا وقتی در مسیر مارکسیستی حرکت می کرد.) ولی خود حزب همیشه دارای یک ظرفیت ستایش آمیز بوده است. ما، به نام عوضی، در تظاهراتی که به مناسبت اول ماه مه در میدان الکساندر برپا بود شرکت کردیم. توده بیکران مردم، پرچم های بسیار و سخنرانی های حاکی از اعتماد به نفس. مجموعه برداشت این بود: به حرکت در آوردن این غول عظیم دشوار است.

اما احساس من از منظره دفتر سیاسی در مسکو در نخستین پنجشنبه پس از بازگشتم حقارت آور بود. آن وقت ها رهبری کمینترن را مولوتف به عهده داشت. او آدم کودن و بی شخصیتی نیست، ولی متحجر، خشک و خشن است. اروپا برایش ناشناس است و به زبان های خارجی کتاب نمی خواند. از آن رو که به ضعف خود آگاهی دارد، از «استقلال» خویش هرچه سخت تر دفاع می کند. به خاطر دارم که رودزوتاک، هنگامی که با من مخالف بود، در صحت ترجمه ای که من از او مانیتته کرده بودم، به علت اینکه ترجمه بی طرفانه نیست، شک کرد. روزنامه را از دستم گرفت، انگشت اش را روی سطور این سو و آن سو می برد. غلط می خواند و خویش را پشت سپر وقاحت اش پنهان می ساخت. بقیه هم نخ می دادند. اصل مسئولیت

متقابل قدرت اجرایی یافته، شرافتمندانه شده بود. (اعضای دفتر سیاسی در یک موافقت نامه سری مخصوص در سال ۱۹۲۴ متعهد شده بودند که در حضور من هیچگاه علنی با یکدیگر جدال نکنند و همدیگر را در جدال علیه من همیشه یاری کنند). این آدم ها دیوار خاموشی بودند که من در برابرش ایستاده بودم. بدیهی است که این اهمیت اساسی نداشت. پشت سر خودخواهی، تحجر، کوردلی و کینه توزی یک یک آنها می شد نشانه های اجتماعی یک قشر صاحب امتیاز را تقریباً با دست لمس کرد. قشری که خارق العاده حساس و سخت تیزبین بود و در همه موارد که پای علقه هایش در میان بود، دارای نیروی ابتکاری عجیب بود. حزب کمونیست یک سره وابسته به این قشر بود و تراژدی موقعیت تاریخی درست در همین بود. پرده آخر تراژدی در سال ۱۹۳۳ بازی شد، هنگامی که حزب کمونیست آلمان، که قدرت کمی عظیم داشت، بر اثر دروغ و فریب توخالی شد، و در برابر فاشیسم که نزدیک می شد به خاکروبه و خاکستر مبدل گشت.

مولوتف و رودزوتاک این را پیش بینی نکرده بودند، اگر چه می شد آن را از پیش دید. تحولات بعدی حوادث ثابت می کند که مسأله در اینجا بر سر محدودیت بینش و نزدیک بینی شخصی مولوتف نبوده است. بوروکراسی به خود وفادار مانده و خطوط اصلی ماهیت و سرشت او عمیق تر شده است. کمینترن سیاستی را تعقیب می کند که خطرش در فرانسه کمتر از آلمان نیست. در عین حال انجماد تاریخی همچنان ادامه دارد.

مطمناً آن دوچرخه سواران جوانی که سرود انترناسیونال را زمزمه می کردند به پرچم کمینترن وفادارند، ولی از کمینترن چیزی جز شکست و سرشکستگی عایدشان نخواهد شد.

بدون دخالت آگاهانه و تعیین کننده «نفاق افکنان» یعنی مارکسیست ها، اقلیتی که اینک کنار زده شده، امکان راهپیمایی بزرگ وجود ندارد. ولی مسأله بر سر دخالت و

دست اندازی در یک فراگرد آلی است. قوانین آن باید همان سان شناخته باشد که قوانین پزشکی برای پزشک روشن است.

پس از دو هفته کار طاقت فرسا بیمار شدم. چندین رمان را تمام کرده ام: «کلاریس و دخترش» از مارسل پروست. رمانی در حد خود با تقوی، ولی تقوای یک روسپی پا به سن. پروست (متخصص روانکاو!) خود را مکرر روانشناس قلمداد می کند و از پول بورژوا نیز به عنوان یکی از خبرگان برجسته بیماری های قلبی نام می برد. ولی خوب به یاد دارم که اکتامیریو به چه حقارت مدلل، آری با چه نفرتی از بورژوا نام برده است. واقعاً این چه ادبیات سطحی، ناراستین و پوسیده ای است.

نوول روسی «کلخوزها» از پوستوسکی. گویا نویسنده آن ملاح سالخوده ای است که در جنگ های داخلی نیز شرکت داشته است. انسانی است صاحب قریحه و تا آنجا که مسأله مربوط به توانایی نویسندگی و آفرینش هنری است، بسیار بالاتر از نویسندگان به اصطلاح پرولتاریایی. رمان سومی که خواندم «باند متحرک بزرگ» اثر یاکوف اپین است. این یک اثر اصیل ادبیات به اصطلاح پرولتری است و زبده ترین نمونه آن. نویسنده در این رمان سرگذشت یک کارگاه تراکتورسازی را از بدو ساختمان تا شروع به کار بیان می کند. کتاب پر است از جزئیات مسائل تکنیکی و مشاجرات مربوط بدان. اسلوب بیان، اگرچه هنوز مکتبی است، نسبتاً روان است. در این اثر پرولتری جای پرولتر در آن عقب ها قرار دارد. در صحنه جلو، سازمان دهندگان، مدیران مسنول، تکنسین ها، نقشه ریزان و باتدهای متحرک کارگاه دیده می شوند. شکاف بین هیئت حاکم و توده مانند نخ قرمزی از میان این کارگاه سبک آمریکایی در کنار رودخانه ولگا می گذرد. نویسنده به اصول اعلام شده سخت مؤمن است.

تکریم فوق العاده در برابر دستگاه و رهبری حزب تعیین کننده ی منش اوست. اندازه گیری قدرت و صداقت این احساسات دشوار است، چه این کارها نیز مانند دشمنی با اپوزیسیون، الزامی و اجباری است. تروتسکیست ها نیز مکانی در این

رمان، اگر چه مکانی درجه دوم، می گیرند. عقایدی را که نویسنده بدانان نسبت می دهد از سرمقاله های پراودا به عاریت گرفته است. ولی با وجود ایمان راسخ به دولت و حزب، رمان در بعضی موارد نسبت به رژیم استالینی لحنی مسخره به خود می گیرد. کارگاه عظیم صنعتی پیش از پایان کارهای ساختمانی شروع به کار می کند. نیمکت های کارگاه اگر چه بر جای خود قرار دارند ولی کارگران سقفی بالای سر ندارند. کار، سازمان داده نیست، تهیه آب میسر نیست و همه جا هرج و مرج حکمفرماست. تعطیل کارخانه امری ناگزیر می شود. تعطیل؟ استالین چه خواهد گفت؟ وظایف به عهده گرفته شده، کنگره حزب و غیره؟ چاکرماپی نفرت انگیز به جای فکر اساسی. نتیجه نهائی: غارت نیروی کار انسانی، تراکتورهای کم ارزش. نویسنده سخنرانی استالین را که در یک کنگره کارشناسان اقتصادی کرده است بازگو می کند: «کاستن از ساعت کار؟ این غیرممکن است. غرب در این باره چه خواهد گفت؟» (در آوریل ۱۹۲۷ استالین گزارشی داد و گفت که مسأله سرعت و شتاب در کار ربطی به ساختمان سوسیالیسم در محاصره کاپیتالیستی ندارد و سرعت و شتاب «یک مسأله داخلی است.»). به هر حال از شتابی که مقامات بالا دستور داده اند نباید کاسته گردد. آری این مسائل را در کتاب ایلین، با وجود تکریم به مقامات رسمی می توان دید. بعضی جزئیات موجب شگفتی می شود. مثلاً اورجونیکیدزه^۲ به یک کارگر تو خطاب می کند، حال آنکه این یکی به او «شما» خطاب می کند. و همه مکالمات دونفری به همین اسلوب ادامه دارد، کاری که به نظر نویسنده کاملاً منطقی می آید. تیره ترین صحنه رمان سلب حقوق و به خود بیگانگی کارگران، به ویژه پرولتاریای جوان است که به آنان فقط اطاعت یاد داده می شود. کمیته مرکزی به یک مهندس جوان که در برابر تحمیلات سنگین ایستادگی می کند، انحراف تروتسکیستی اش را که تازه

^۲ - از انقلابی هایی که خیلی زود در نهضت انقلابی روس وارد شد و از دوستان نزدیک استالین.

مرتکب شده، یادآوری می‌کند. او به اخراج از حزب تهدید می‌شود. اعضای جوان حزب بر سر موضوع زیر مباحثه دارند:

چرا در میان نسل جوان کسی در رشته ای بازده عالی ندارد؟ شرکت کنندگان در مباحثه به خود از این راه تسلی می‌دهند که وارد مذاقه‌ها و ملاحظات سردرگم نیاید شد. ولی یکی از آن میان «خانانه» می‌گوید: به علت تحمیلاتی نیست که به ما می‌شود؛ او مورد حمله قرار می‌گیرد: ما به بحث آزاد نیازی نداریم، رهبری کار حزب است. ما از راهنمایی‌های استالین برخورداریم که به نوبه خود جمع تجارب بوروکراتیسم است.

آیه اشتباه ناپذیری بوروکراسی، جوانان را دچار خفقان می‌سازد. و این خفقان اخلاق آنان را مسموم می‌کند. به احتمال قوی انسان‌هایی حائز اهمیت، پنهانی زندگی می‌کنند و می‌آفرینند، ولی کسانی که نسل جوان را به دروغ گفتن و ا می‌دارند، مهر پاک نشدنی ناقص الخلقه‌های معنوی را به چهره دارند.

۸ مه

از مسکو، از طریق پاریس خبر می‌رسد: «طبیعی است که درباره گرفتاری کوچکی که آنها داشته‌اند، به شما نوشته» پیداست که موضوع مربوط به سریوشا (و رفیقه) اوست. ولی در این زمینه چیزی به دست ما نرسیده است. حتما نامه در بین راه گم شده، مثل اکثر نامه‌ها و حتی بی اهمیت‌ترین آنها. «گرفتاری کوچک» یعنی چه؟ مقیاس برای اندازه‌گیری آنچه «کوچک» است چیست؟ از خود سریوشا هیچ خبری نرسیده.

پیری یکی از بزرگترین مسائلی است که انسان غفلتاً متوجه آن می‌شود. به نظر می‌آید که حکومت کارگری نروژ برای روادید ورود من قول قطعی داده است. و من هم چاره‌ای جز استفاده از این قول ندارم. اقامت بیشتر در فرانسه در هر صورت برای من توأم با مشکلاتی روزافزون خواهد بود. هم در صورت پیشروی

مدام نیروهای ارتجاعی و هم در صورت تحولاتی مناسب برای نهضت انقلابی. از آنجا که دولت امکان اخراج مرا به کشوری دیگر ندارد، نمی تواند، اگر چه به فرض هم مرا اخراج کند، تصمیم به فرستادن من به یکی از مستعمرات بگیرد، چه چنین اقدامی موجب سروصدای زیاد خواهد شد و مستمسکی خواهد بود برای آزیتاسیون. ولی در هر حال ممکن است این ملاحظات کم اهمیت، در اثنای حادث شدن موقعیت سیاسی داخلی، به چیزی گرفته نشود و ما، «ان» و من، به یکی از مستعمرات فرستاده شویم. بدیهی است نه به آفریقای شمالی، با شرایط نسبتاً مناسب زندگانی اش، بلکه به منطقه ای بسیار دوردست، و این یعنی انفرادی سیاسی، شدیدتر از آن که در پرین کیپو بدان گرفتار بودیم. در چنین شرایطی ترک به موقع فرانسه عاقلانه به نظر می آید.

انتخابات ایالتی دلیلی بر تحکیم مناسبات سیاست داخلی است. این واقعیت در همه مطبوعات به چشم می خورد. اگر چه تفسیرهای مربوط به آن به کلی از یکدیگر متمایز است. از این رو احمقاته ترین کار اعتماد به تحکیم مناسبات است. اکثریت مطابق الگوی «دیروز» انتخاب می کند، چه یک جوری باید انتخاب کرد. هنوز هیچ یک از گروه های ملت به جهت یابی تازه ای دست نزده است. ولی یافتن جهت یابی تازه ناگزیر از مجموعه مناسبات عینی ناشی خواهد شد. بدین منظور ستادهای رهبری، دست کم در اردوی بورژوازی تشکیل شده است. در جریان این تطورات و تحولات تغییر جهت می تواند با سرعتی سرسام آور عملی گردد.

بدیهی است که نروژ، فرانسه نیست. زبانی که بر آن احاطه ندارم، سرزمینی کوچک دور از شریان های اصلی ارتباط-تعویق در نامه رسانی و غیره. با همه این، آنجا مثلاً از ماداگاسکار مناسب تر است. به زبان می توان آنقدر زود تسلط یافت که برای فهم مطالب روزنامه کافی باشد. در حد خود به ویژه کمی پیش از به حکومت رسیدن حزب کارگر انگلیس، گنجینه تجارب حزب کارگر نروژ خیلی جالب است. در صورت پیروزی فاشیسم در فرانسه، سنگر دموکراسی اسکاندیناوی نخواهد توانست

دیر زمانی پایداری کند. به علاوه ممکن است در موقعیت کنونی مسأله بر سر یک «نفس تازه کردن» باشد.

در آخرین نامه ای که «ان» از سریوشا دریافت کرده چنین آمده است: «موقعیت سخت دشوار است- بسیار دشوارتر از آنکه بتوان تصورش را کرد.» نخست چنین به نظر می آمد که مقصود از این سخنان مسائل شخصی است. ولی اکنون پیدا است که منظور موقعیت سیاسی است، همان طور که برای سریوشا پس از قتل کی روف تعقیب ها و تفتیش های ناشی از آن رخ داده است.

نامه، تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۳۴ را دارد- به آسانی می توانم تجسم کنم که او چه چیزهایی را، نه تنها در اجتماعات هنگام قرانت روزنامه ها بلکه در گفتگوها و اغواگری ها از جانب ارادل و مقام طلبان حقیر باید تحمل کند. همه اینها در صورتی که سریوشا به سیاست و فعالیت سیاسی علاقمند می بود و جبهه ای را برمی گزید می توانست پاداشی داشته باشد، ولی این منشاء تحرک درونی در او وجود ندارد و ناچار کارش دشوارتر است.

دوباره دست به یادداشت های روزانه ام زده ام، چون مشغولیات دیگری ندارم. طی خانه به دوشی مان- پس از اخراج از باربیزون در تابستان گذشته می بایست از آن جدا بشوم- او در پاریس ماندنی شد و من با دو رفیق دیگر از هتللی به هتللی دیگر می رفتیم. یک مامور امنیت در تعقیب ما بود. ظاهراً پلیس ظنین شده بود و گمان می کرد من در مورد ایتالیا و سونیس و فرانسه نقشه هایی را تعقیب می کنم و نشانی مرا به خبرنگاران لو داده بود.

صبح زود «ام» در روزنامه ای در دکان سلمانی خبری را خواند که در آن محل اقامت ما اعلام شده بود. «ام» که از پاریس می آمد تازه به نزد من رسیده بود. ولی قبل از آنکه خبر روزنامه سروصدا و جنجالی بپا کند مجال گریز پیدا کردیم. یک اتومبیل فوراً کوچک و لکنده داشتیم که مشخصات و نمره آن در روزنامه ذکر شده بود - ناچار مجبور به فروش آن اتومبیل شدیم و در عوض یک فوراً دیگر که

کهنه تر و مدل آن نیز قدیمی تر بود خریدیم. سازمان امنیت پس از این قضایا به فکرش رسید که مرا از سفر در مناطق مرزی برحذر دارد. پس از آن مصمم شدیم ویلایی در یکی از مناطق دور از مرز اجاره کنیم. دو سه هفته ای در جستجوی خانه هدر رفت: دست کم در ۳۰۰ کیلومتری پاریس و حداقل در ۳۰ کیلومتری مرکز استان، نه در یک ناحیه صنعتی و غیره و غیره - اینها شرایط پلیس بود.

بر آن شدید زمانی را که در جستجوی خانه می گذرد در یک پانسیون مستقر گردیم و این به سادگی میسر نبود. معرفی به پلیس براساس اوراق هویت جعلی مورد موافقت واقع نمی شد. تابعان دولت فرانسه نیازی به ارائه ورقه هویت خود نداشتند، ولی بر سر میز مشترک یک پانسیون به زحمت ممکن بود کسی ما را فرانسوی ببیند. فقط برای تحقق قصدی چنین محقر، یعنی اقامت در یک پانسیون کوچک، ناچار شدیم حيله ای سخت بفرنج و پیچیده به کار بندیم. تصمیم گرفتیم خود را اتباع خارجی الاصل دولت فرانسه معرفی کنیم. بدین منظور یک رفیق جوان فرانسوی مان که نام هلندی داشت به عنوان برادرزاده انتخاب شد. ولی چگونه می توانستیم از شرکت در سر میز مشترک پانسیون شانه خالی کنیم؟

من پیشنهاد کردم که لباس عزا به تن کنیم و بدین بهانه غذا را در اطاق های خودمان بخوریم. «برادرزاده» مأمور بود در سر میز مشترک غذا حاضر شود و مراقب رفت و آمد خانه باشد. این نقشه قبل از همه با مقاومت «ان» روبه رو شد. او لباس عزا و ادا و اصول ناشی از آن را توهینی شخصی تلقی می کرد، ولی مزایایی که این نقشه داشت قابل لمس بود و او را مجبور به تمکین کرد. ورود به پانسیون به بهترین وجهی برگزار شد. حتی دانشجویان آمریکای جنوبی، که میانه ای با انضباط نداشتند، هنگام ظهور مهمانان تازه وارد، در لباس سوگ، خاموش می شدند و بدانان با تکریم سلام می کردند. فقط تابلوهایی را که به دیوار راهرو آویخته بود از قبیل پادشاه بر اسب، وداع ماری آنتوانت از فرزندانش و چیزهایی نظیر اینها در من تولید یک نوع شگفتی می کرد. ته و توی مسأله خیلی زود درآمد. بلافاصله بعد از ناهار

«برادرزاده» در حالی که سخت مضطرب بود نزد ما آمد: ما گذارمان به یک پانسیون رویالیست ها افتاده است. در این خانه فقط یک روزنامه خوانده می شود: آکسیون فرانسز. حوادث خونینی که به تازگی در شهر رخ داده بود (تظاهرات ضدفاشیستی) احساسات سیاسی را در پانسیون سخت برانگیخته بود. در مرکز توطنه رویالیست ها، صاحب پانسیون قرار داشت که به عنوان نرس در جنگ امپریالیستی نشان لیاقت گرفته بود. او روابط نزدیکی با دسته های رویالیست و فاشیست شهر داشت.

روز بعد، به رسم معمول، مأمور امنیت «گ» مدافع جمهوری به اقتضای شغل، اطاقی در پانسیون اجاره کرد. درست همان روزها بود که نون دوده در ستون های آکسیون فرانسز حمله خشمگینی را علیه سازمان امنیت آغاز کرده بود و آن را دسته حقه بازان، خانان و جانیان خطاب می کرد. (به ویژه دوده به سازمان امنیت تهمت قتل یکی از پسرانش به نام فیلیپ را زده بود.) مأمور سازمان امنیت که مردی بود تقریباً ۵۴ ساله، آدمی از آب در آمد که جهان بینی وسیعی داشت، با همه جا رفت و آمد داشت و از همه چیز مطلع بود. در او این استعداد بود که درباره موضوعات مختلف از قبیل انواع اتومبیل، شراب، قدرت تسلیحاتی مقایسه ای کشورهای مختلف، محاکمات تازه جنایی یا انتشارات جدید ادبی حرف بزند. او می کوشید در مسائل سیاسی بی طرفی توأم با نزاکت را حفظ کند. لیکن صاحب پانسیون (یعنی شوهر زن خانه) که یک ویزیتور بازرگانی بود، سعی می کرد که مأمور امنیت را به عقاید رویالیستی جلب کند. با همه اینها «آکسیون فرانسز بهترین روزنامه فرانسه است.»

«گ» با لحنی آرام عکس العمل نشان می داد. «شارل مورا حقیقتاً سزاوار احترام است، ولی در عوض دوده خشونت ناساز دارد.» صاحب پانسیون مودبانه اصرار می ورزید: آری شاید دوده گهگاه خشونت نشان دهد، ولی خوب حق با اوست، چرا که لات ها پسرش را کشته اند.

باید گفت که «گ» در مسأله فیلیپ دوده جوان شدیداً شرکت داشت، به طوری که این اتهامات متوجه شخص او می شد. ولی «گ» در چنین موقعیت هایی خوب بلد

بود که چطور قافیه را نیازد. به صاحب پانسیون جواب داد: «من با این حرف موافق نیستم و هر دوی ما در عقیده مان باقی خواهیم ماند.»

«برادرزاده» پس از هر غذا این صحنه ها را که مولیر را به خاطر می آورد بر ایمان تعریف می کرد و نیم ساعتی خنده شادمانه ولی فروخورده (ما لباس عزا به تن داشتیم.) جبران ناراحتی هستی را می کرد.

یکشنبه ها، «ان» و من به ظاهر به نماز جماعت، ولی در حقیقت به گردش می رفتیم. این تظاهر موجب بالا رفتن اعتبار ما در آن خانه شد. درست هنگام اقامت ما در آن پانسیون یکی از مجلات هفتگی به نام «ایلوسترسیون» تصویر بزرگی از من و «ان» چاپ کرده بود.

باز شناختن من کار آسانی نبود چه من ریش و سبیل خود را تراشیده و موهایم را به طور دیگری آرایش کرده بودم، ولی «ان» را می شد خوب باز شناخت. تا آنجا که به خاطر دارم به علت انتشار این تصویر بر سر میز غذا راجع به ما صحبت شده بود. «گ» نخستین کسی بود که زنگ خطر را به صدا درآورد: «باید بلافاصله حرکت کنیم». بنظر می آمد که از اقامت ما در آن پانسیون کوچک حوصله اش سر رفته بود، ولی ما کوتاه نیامدیم و آنقدر در آن پانسیون رویالسیت ماندیم تا ویلای مورد نظرمان را پیدا کردیم.

در اینجا اقبال هم به ما پشت نکرد. شهربانی استان به ما اطلاع داده بود که می توانیم در سی کیلومتری شهر هر جا که بخواهیم خانه ای اجاره کنیم، ولی وقتی رئیس شهربانی فهمید که خانه ما در کجا واقع است گفت: «شما بدترین اماکن را انتخاب کرده اید، آنجا یکی از دژهای اصلی روحانیون است و شهردار آن دشمن شخصی من.» در حقیقت هم ویلای ما (یک خانه محقر روستایی) پر بود از تصاویر مذهبی. رئیس شهربانی به ما فشار می آورد که خانه دیگری اجاره کنیم ولی ما با صاحب خانه قرارداد بسته بودیم، وانگهی از خانه به دوشی و تغییر منزل دائم زیان فراوان دیده بودیم.

باری از تخلیه ویلا سرباز زدیم. تقریباً دو هفته بعد در یکی از روزنامه های محلی خبر زیر انتشار یافت:

« تروتسکی با زن و منشی اش در فلان جا اقامت گزیده است. » اگرچه نشانی درست منزل ذکر نشده بود اما حدودی برابر با چند کیلومتر مربع تعیین شده بود. شک نبود که این مانور رئیس شهربانی بود و خبر بعدی متضمن نشانی دقیق می بود. ما مجبور شدیم ویلا را به سرعت ترک کنیم. جشن های سالروز در انگلستان اثری تحقیرکننده از خود به جا می گذارد. یک نمایش بازاری از نوکری و حماقت- بورژوازی بزرگ دست کم می داند که چه باید بکند. در نبردهای آتی، آت و اشغال قرون وسطی به عنوان اولین خط باریکاد، علیه پرولتاریا به کارش ادامه خواهد آمد.

۹ مه

قرار است این روزها در یکی از شماره های روزنامه آلمانی به نام « اونزوروت (سخن ما) » مقاله ای از من انتشار یابد که در آن به حزب کارگر نروژ و سیاست دولت او سخت خواهم تاخت. برای من موجب شگفتی نخواهد بود که مقاله مذکور حکومت نروژ را برآن دارد که اجازه رواید ورودم را در آخرین لحظه پس بخواند. این مسأله ناراحت کننده ای است ولی هرکاری حساسی دارد.

۱۰ مه

دفتر انترناسیونال دوم قطعنامه ای را در مورد خطر جنگ تصویب کرده است. علت جنگ هیتلر است و راه جلوگیری از آن مجمع ملل، و مطمئن ترین وسیله مقابله با آن خلع سلاح است. به حکومت های (دموکراتیکی) که با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همکاری می کنند درود فراوان فرستاده شده است.

اگر شیوه بیان اندکی تغییر می کرد، پرزیدیوم انترناسیونال سوم نیز می توانست این قطعنامه را امضاء کند. این قطعنامه از لحاظ محتوی بسیار عمیق تر از بیانیه ای است که پیش از جنگ (در سال ۱۹۱۲) در کنگره بازل^۲ تصویب شده بود. نه، در این سرهای محدود، محافظه کار و ترسو جایی برای دوران ما نیست. هیچ چیز نمی تواند لغت و لیس کنندگان امروزی نهضت کارگری را از زوال برهاند- آنها خرد خواهند شد- از خون، جنگ ها و قیام ها نسل تازه ای سر برون خواهد آورد که شایسته عصر حاضر و هدف های آن باشد.

۱۳مه

پیلزودسکی^۴ مرده است. من با وی هیچگاه برخورد شخصی نداشته ام، ولی در همان تبعید اولم به سبیری (۱۹۰۲-۱۹۰۰) از تبعیدی های لهستان چیزهایی می شنیدم که از دل بستگی شدید آنها به وی حکایت می کرد. پیلزودسکی آن روزها یکی از رهبران « حزب سوسیالیست لهستان» بود و به این حساب- به معنای وسیع تر کلمه- یک رفیق بود. موسولینی، مک دونالد و لاوال هم از رفقا بودند... نگارخانه ای از تصاویر خانمان!

^۲- کنگره بازل- کنگره بین المللی سوسیالیست ها که در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. منظور از این کنگره یافتن راه ها و وسایلی بود که از جنگ اروپا جلوگیری کند. قطعنامه ای که تروتسکی در اینجا از آن صحبت می کند اگرچه خیلی درخشان نوشته شده بود ولی حاوی پیشنهاد های عملی نبود بلکه فقط بطور کلی لحن ضدجنگ داشت و در این قطعنامه پیدا بود که میان سوسیالیست های فرانسه، آلمان و اتریش اختلاف عقیده شدید وجود دارد.

^۴- (۱۹۳۵-۱۸۶۷) پس از جنگ بین المللی اول بین سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ رئیس جمهور لهستان و رهبر جناح انقلابی- ملی سوسیالیست های لهستان بود که خود ارز بیناتگذاران آن در سال ۱۸۹۲ بود.

من چند خبر سری از جلسات اخیر دفتر انترناسیونال دوم به دست آورده ام. هیچ کس نمی تواند روی دست این مردم بلند شود. مراسله ارزش نگهداشتن را دارد.

(یک نامه تایپ شده به زبان فرانسه)

رفیق.ال.د

بروکسل ۹ مه ۱۹۳۵

جزئیاتی چند درباره جلسه دفتر اجرایی انترناسیونال کارگران و سوسیالیست ها:

۱. متن قطعنامه را همانطور که از طرف کمیته منتشر شده است در کنار این نامه

می بینید؛

۲. واندروولده دیگر عضو دفتر اجرایی نیست، طبق آیین نامه او نمی تواند در آن واحد هم وزیر و هم عضو کمیته باشد، ولی وی در همه جلسات دبیرخانه حضور دارد. او حتی یکی از اتاق های وزارتخانه را در اختیار جلسه گذاشته است.

آدلر^۰ با این کار مخالف بود؛

۳. او در نخستین جلسه کمیته اجراییه نیز حضور داشت. در صورت جلسه اشاره ای به چنین درخواستی نشده است؛

۴. برایت شاپت^۱ برای دیدار دوستانش آمده بود ولی در جلسات شرکت نمی کرد.

۵. در مطبوعات نام نمایندگان اتریش برده نشده است. پائر و پولاک^۲ از اتریش

آمده اند. نام لئودوینتر^۳ نماینده چکسلواکی نیز در مطبوعات به چشم نمی خورد؛

^۰ - فردریش آدلر - پسر ویکتور ادلر و سوسیالیست صلح طلب در سال ۱۹۱۶ رئیس جمهور اتریش را به قتل رساند. جلسه مصادف با زمانی است که او دبیر انترناسیونال بود.

^۱ - Breitscheid (۱۸۷۴ - ۱۹۳۴) کارشناس اقتصادی سوسیال دمکراسی و وزیر داخله پروس در سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ عضو رایشستاگ آلمان و از شخصیت های صاحب نفوذ حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. وی سال ۱۹۴۳ در اسارتگاه بوخن والد جان سپرد.

۶. یک کلمه هم از انترناسیونال سوم حرف زده نشد؛
۷. تهیه متن نهایی قطعنامه که طرح بلوم مبنای آن بود همه وقت جلسه را گرفت؛
۸. برای تشکیل کمیته ای که در زمان جنگ وارد عمل شود پنج دقیقه وقت صرف کردیم؛

پیشنهاد از طرف دان^۹ داده شده بود. پس از جلسه بلوم بر سر این مطالب سربرسرش گذاشت. از او پرسید که آیا حقیقتاً پیشنهاد از او بوده است؟
دان پاسخ داد که این پیشنهاد از طرف هیئت نمایندگی حزب سوسیالیست لهستان داده است؛

۹. دو روز تمام درباره قطعنامه صحبت کردیم. نماینده انگلستان از همه ناشکیباتر بود. رفیق ما تصور می کرد که تنها او یعنی ویلیام گیلس^{۱۰} در برابر حزب کارگر مسئول است. (بقیه اظهار نظری نکردند.) به نظر می آید که بقیه با استقلال بیشتری عمل می کردند؛

۱۰. نماینده ایتالیا نیز کاملاً موافق نبود. او می خواست که نقشه امپریالیستی فاشیسم ایتالیا در آفریقا، در قطعنامه گنجانده شود. به علت اعتراض او جمله ای به متن اضافه شد که از من بود. او خواهد توانست به همکاریش توضیحات لازم را بدهد. بقیه با ذکر نام حبشه در متن مخالف بودند. رفیق ما نمی توانست اطلاعات دقیق تری بدهد چرا که شرکت وی در همه جلسات میسر نبود.

با دروهای رفیقانه

^۷ - pollak از شخصیت‌های معروف حزب سوسیال دموکرات اتریش.

^۸ - Leadwinter نخستین وزیر امور بهداشتی و اجتماعی در چکسلواکی. نام او از طریق کوشش برای گذراندن قوانین اجتماعی به نفع کارگران معروف شد.

^۹ - Dan یکی از رهبران سوسیال دموکراسی روس که از منشویک ها نیز بود.

^{۱۰} - William gilles در آن وقت نماینده حزب کارگر انگلس، «تان» در دفتر اجراییه انترناسیونال بود.

کمیسون مربوط به دوران جنگ را به ویژه درخشان می یابم. این چه کار قهرمانانه ای است که آدم بخواهد از روی سایه خودش بپرد. حضرات نمی خواهند که اینبار موج جنگ از روی سرشان بگذرد... و یک کمیسون مخفی تشکیل می دهند. ولی چه کسی ضمانت می کند که روزی اعضای همین کمیسون متقابلاً نه از لحاظ فیزیکی بلکه از لحاظ سیاسی رد پای یکدیگر را در سنگر طرف مقابل پیدا نکنند؟ پاسخ این سنوال را عقلای قوم باید بدهند.

۱۴ مه

در محاکمه الکساندر اولیانوف^{۱۱}، برادر بزرگتر لنین، پیلزودسکی به عنوان شاهد به دادگاه احضار شده بود. در همین محاکمه برادر کهنتر پیلزودسکی نیز متهم بود. تاریخ در این دهه های اخیر کارهایی سریع انجام داده است. در عوض دوران های معین ارتجاعی به ویژه سال های بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ سخت طولانی می نماید. این روزها در پراگ هشتادمین سالگرد تولد لازارف^{۱۲} یک نارودنیک قدیمی، جشن گرفته شد. در مسکو از قدیمی ها ورافینگر^{۱۳} و بسیاری دیگر هنوز زنده اند. هنوز همه آنهایی که گام های نخستین را در قلمرو کار انقلابی در میان توده های روسیه تزاری برداشته اند صحنه را ترک نگفته اند. ولی ما در آن واحد با مسائل تغییر ماهیت بوروکراتیک دولت کارگری روبرو هستیم. نه، تاریخ زمان ما چهار نعل می تازد. فقط تأسف من در این است که باکتری هایی که بدن انسان را نابود می سازند سریع تر

^{۱۱} - الکساندر اولیانوف به جناح انقلابی نارودنیک تعلق داشت و در سال ۱۸۸۷ قصد جان تزار الکساندر سوم را کرد اما بعد محاکمه و محکوم به اعدام شد.

^{۱۲} - Lazarew نیز از نارودنیک ها بود و به جناح راست سوسیال رولوسیونرها تعلق داشت.

^{۱۳} - Vera finger (۱۸۵۲ - ۱۹۴۲) خانم پزشک روسی که پس از فعالیت های مدام سیاسی از سیاست کناره کشید تا خاطرات خود را بنویسد.

می روند. هرچند که این باکتری ها پیش از آنکه انقلاب جهانی گامی بزرگ به پیش بردارد- که آثار آن هویداست- مرا به به زانو درآورند، باز هم با اعتقادی راستین و راسخ بدان چیز که در همه زندگیم خدمت آن را کرده ام، رهسپار عدم خواهم شد. به خوبی پیداست که سازمان امنیت از آگاهی به مناسبات زندگی من به خود می بالد. یکی از دوستان ما که نقش واسطه دائم را میان من و مقامات رسمی بازی می کند از مذاکره ای که با دبیر کل سازمان امنیت داشته مستخرج زیر را برایم فرستاده:

(مستخرجی از یک گفتگو)

رئیس- فکر نمی کنید که میل تروتسکی به تعویض خانه ناشی از اشکالات و اختلافاتی است که با صاحب خانه پیدا کرده است؟

واسطه- اشکالات؟ حدس می زنید که او در آنجا با اشکالات مواجه است؟

رئیس- سنوال نشود. خوب می شود پنداشت که گاه و بیگاه نشود با وی کنار آمد. فقط با ماست که او مطلقاً هیچوقت کنار نمی آید. (رندانه می خندد).

واسطه- لفظ اشکالات به نظر من مبالغه آمیز است، باید اقرار کنم که سوء تفاهات کوچکی وجود داشته است ولی از اشکالات نمی توان سخن گفت... فکر می کنم مأموران شما مسئله را بزرگ کرده اند تا گزارش «چربی» داده باشند.

رئیس- خوب دقت کنید، در حاشیه می گویم، کسی که این اطلاعات را داده در زمره دوستان است و اصلاً قصد بدی نداشت، چه او از ایجاد مزاحمت برای آقای تروتسکی سخت دور است، برعکس، او از موضوع اوقاتش خیلی تلخ بود.

واسطه- به گمانم شما را به شبهه انداخته اند.

رئیس- این را به هیچ وجه نمی پذیرم. به هر حال برای من بهتر است که چنین نباشد، او به اندازه کافی برای ما دردسر فراهم می کند و حالا هم اگر صاحب خانه عذرش را بخواهد ... ما علاقه ای نداریم مسئله را از سر بگیریم.

واسطه- می خواستم به شما بگویم من درباره آن مسافرتی که شما از آن صحبت می کردید، سفر پسر تروتسکی در مشرق، اطلاعاتی کسب کرده ام. می توان ثابت کرد که طرف اصلاً مسافرتی نکرده است. کارکنان شما گویا او را با یکی از دوستان تروتسکی یا کسی دیگر عوضی گرفته اند.

رنیس- گمان نمی کنم، اطلاعات ما بسیار عالی است.

واسطه- پلیس همیشه اطلاعاتش را بسیار عالی می پندارد ولی در اصل اطلاعاتش خیلی بیشتر از آن دستکاری شده است که بتوان ادعای بسیار عالی را در مورد آن پذیرفت. آن جوان خود را آماده کسب سه دیپلم می کند از سوربون و غیره و غیره ... رئیس- من این را خوب می دانم، وانگهی اینکه او خود این مسافرت را کرده یا دیگری فرقی نمی کند (شانه هایش را تکان می دهد و رندانه می خندد) واسطه- نمی فهمم.

رنیس- ما اطلاعاتی از فعالیت سیاسی او در دست داریم... به نظر می آید که چند ماهی است از جایش تکان نخورده... و همین طور بهتر است. بعد هم ملاحظات غیرجالب درباره پلیس و غیره و مطالب کلی.

۱۶ مه

روزهای خیلی خوشی نیست. «ان» احساس کسالت می کند. درجه حرارت بدن ۳۸. گویا سرماخوردگی است، شاید هم مالاریا باشد. مرتبه و مقام «ان» را در زندگانییم به هنگام بیماری وی خوب احساس می کنم. او همه دردها را، چه جسمانی و چه روانی، به آرامی تحمل می کند. در خود فرومی رود و حالا هم غصه سلامتی مرا بیشتر از مال خودش می خورد. هنگامی که در رختخواب دراز کشیده بود به من گفت «جز سلامتی تو آرزویی ندارم». این نوع سخنان کمتر از زبانش جاری می شود و او این حرف ها را آنقدر ساده، بی آرایش، آرام و با صمیمیت می گوید که ژرفای روح را منقلب می کند.

حال من هم چندان خوب نیست- حمله بیماریی ها بیشتر می شود. بروزات بیماری اشکال حادی به خود می گیرد و پیداست که نیروهای مقاومت بدنی کم کم تحلیل می رود. طبیعی است که منحنی توانایی گهگاه به بالا می گراید ولی به طور کلی احساس می کنم که شعله حیات رو به خاموشی است.

دو هفته می گذرد که چیزی ننوشته ام. برایم دشوار است. اکنون جز روزنامه چیزی نمی خوانم. چند رمان فرانسوی و کتاب ویتلس Wittels درباره فروید (که کتاب بدی است از یک شاگرد حسود) را هم دست گرفته ام... امروز کمی درباره رابطه متقابل میان جبر روانشناسی فراگرد فعالیت مغز و «اتونومی» فکر که از قوانین منطق اطاعت می کند نوشتم. علاقه من به فلسفه طی این سال های آخر بیشتر شده است. ولی آگاهیم از آن متأسفانه کم است. اینجا وقت کافی برای یک کار جدی و پردامنه باقی نمی ماند. باید برای «آن» جای بپریم.

۱۷ مه

دیروز روزنامه ها خبر رسمی مذاکرات لاوال را در مسکو منتشر کردند. تنها مطالب اصلی خبر مذکور این است:

(بریده روزنامه)

بر سر اهمیت تعهداتی که در شرایط کنونی جهان متوجه حکومت ها می شود توافق کامل حکمفرما بود، حکومت هایی که کوشش خود را جداً وقف نگهداری صلح کرده اند و حسن نیت خود را از طریق تشریح مساعی در بررسی امکانات ضمانت های متقابل برای حفظ صلح به اثبات رسانده اند.

این حکومت ها در وهله نخست موظفند از هر کاری که موجب تضعیف ظرفیت های دفاع ملی می شود بپرهیزند. در این مورد سیاست دفاعی فرانسه در نگهداری نیروهای نظامی که برای امنیت اش ضروری است مورد تأیید صریح آقای استالین است.

اگرچه مودیکری استالین، بی اعتنایی وی به اصول و نزدیک بینی او در عمل به قدر کافی برایم روشن است، بازهم از خواندن این سطور پنداشتم که چشمم عوضی می بیند. لاوال زیرک می دانست چگونه به بوروکرات متحجر نزدیک شود. بی شک استالین از خواهش وزیر فرانسوی مبنی بر اینکه قضاوتش را درباره گنجایش تسلیحاتی فرانسه بگوید خوشش آمده بود. او حتی خجالت نکشید که در مورد این سنوال میان خود و مولوتف و زینوویف خط تمایزی بکشد. کمیسر امور خارجی بدیهی بود از لگدی که بدین شکل که به کمینترن خورده بود خوشحال شد. شاید مولوتف در محظور گیر کرده بود ولی چه اهمیت دارد؟

در پشت سر او چویناری برای تعویض کشیک آماده است و بوخارین و دستیارش رادک به عنوان روزنامه چی های رسمی، مسأله را به نحوی برای ملت تفسیر خواهند کرد.

با همه این، اعلامیه ۱۵ مه بی تقاص نخواهد ماند. مسأله به شدت حاد و خیانت بسیار علنی است. بله خیانت. من، پس از آنکه حزب کمونیست آلمان به هیتلر تسلیم شد نوشتم:

این ۴ اوت (۱۹۱۴) انترناسیونال سوم است. برخی از دوستان مخالفت کردند: ۴ اوت خیانت بود و این فقط تسلیم است^{۱۴}.

جان مطلب همین جاست که تسلیم بدون جنگ، پوسیدگی درون را برملا کرده است و این ناچار سقوط بعدی را نیز به دنبال داشت. اعلامیه ۱۵ مه سند تاریخی یک خیانت، به معنی واقعی کلمه است.

^{۱۴} - در ۴ اوت ۱۹۱۴ فراکسیون سوسیال دمکرات رایشتاک آلمان اعلام جنگ و بودجه رسمی را تصویب کرد. برای اقلیت چپ که با نقشه نامبرده مخالفت کردند و مخالفان شان مورد تأیید اکثر سوسیالیست های فرانسه، انگلستان، اتریش و بلژیک قرار گرفت، روز ۴ اوت مظهر خیانت به اصول انترناسیونال سوسیالیسم شد.

بر حزب کمونیست فرانسه زخم مرگ آوری وارد شده است. «رهبران» حقیر برای رسمیت دادن به یک زمینه اجتماعی - میهنی گردهم آمده اند: قصد آنها راندن آهسته و بی سروصدای توده به آستانه تسلیم است، و اکنون مانور خانانانه آنها برملا شده است. این برای پرولتاریا به عنوان یک برد است. کار انترناسیونال نو یک گام به پیش خواهد رفت.

پزشک «ان» را معاینه کرده است: گریپ. او چیزی هم در ریه دیده است، ولی «ان» می گوید که این چیز کهنه و قدیمی است. باید گفت که این چیز «کهنه» در (وین) در ریه چپ بوده و این بار ریه راست است که اختلال دارد. این پزشک، بی اهمیت و سطحی است، و درجه حرارت همان ۳۸ است و پایین نمی آید.

منش و رفتار رفورمیسم چپ و متمایل به چپ در برابر مجمع ملل شاخص ماهیت آن است. رهبری حزب سوسیالیست (بلوم و شرکا) زمانی (لفظاً) از برنامه ای استقبال کردند که در آن لزوم درهم کوفتن دستگاه قدرت بورژوازی و برقراری دولت کارگران و دهقانان به جای آن تأیید شده بود. بلوم در آن واحد مجمع ملل را به عنوان یک سازمان «دموکراتیک» بین المللی تلقی می کند. حالا او چگونه می خواهد دستگاه قدرت ملی بورژوازی را با حفظ ارگان های بین المللی آن خرد کند، خود معمایی است. این معما، در صورتی که بلوم واقعاً قصد خرد کردن چیزی را هم داشته باشد، به قوت خود باقی است. وی در حقیقت می خواهد با تسلیم و رضا منتظر درهم شکستن دستگاه خودش بنشیند... این اندیشه را باید تعقیب کرد و پرورانید.

(بریده روزنامه)

«روزنامه ها می پرسند آیا کمونیست های فرانسه از استالین اطاعت خواهند کرد؟ اعلامیه ای که در پایان مذاکرات آقای لاوال، استالین، مولوتف و لیتوینوف Litvinoff انتشار یافت حاوی «تأیید صریح سیاست دفاعی فرانسه است در نگهداری نیروهای نظامی که برای امنیت اش ضروری است. تفسیرهایی که روزنامه های جبهه واحد در این باره نوشته اند جالب است و از این تفسیرها چنین بر می آید

که با توضیحات اومانیته هیچ چیز توضیح داده نمی شود و کمونیست های فرانسه - اگرچه در محظور- در اصل کماکان علیه ارتش فرانسه هستند.»

اومانیته...

«استالین به روشنی توضیح داده است که اقدامات تدافعی علیه گروه های هیتلر را تأنید می کند. خطر یک تهاجم از کجا می تواند سرچشمه بگیرد؟ فقط از فاشیسم هیتلری که از هرگونه همکاری در تحقق بخشیدن به نقشه های صلح خواهانه امتناع می کند و بر کوشش های توسعه طلبانه خود در اتریش و ممل^{۱۰} می افزاید.

تضمین های امنیتی متقابل مشروطند به اقداماتی برای حفاظت از صلح و انگهی سیاست صلح اتحاد شوروی که از علقه های زحمتکشان این سرزمین و سراسر جهان سرچشمه می گیرد بی چون و چرا منجر به خلع سلاح خواهد شد.»

شرط یک سازمان مشترک صلح، خلع سلاح است. که ضمانت های امنیتی مشروط است به خلع سلاح عمومی همزمان با آن. تا آنجا که مسأله مربوط به کمونیست های فرانسه است، جبهه گیری تغییری نکرده است. اتحاد شوروی به نوبه خود با حکومت های بورژوا مذاکره می کند. به دلیل اینکه این کشورها دارای حکومت بورژوا هستند، ولی زحمتکشان خوب می دانند که در دفاع از صلح نمی توانند به بورژوازی اعتماد کنند.

کمونیست های فرانسه، کارگران فرانسه نمی توانند به رهبری ارتش و بورژوازی فرانسه اعتماد داشته باشند.

در میان افسران، فاشیست های فراونی وجود دارند از قبیل طرفداران صلیب آتش (Croix de feu) و فرانسویانی که گوششان به صدای هیتلر است. هر عمل فاشیست های فرانسه - که دولت مدافعانه از آنها حمایت می کند- نشانه ای است که

^{۱۰} - Memel رودخانه ای در اروپای شرقی.

توجه و علاقه آنها به هیتلر و فاشیسم آلمان، یعنی آتش افروز اصلی جنگ در اروپا، گرایش دارد.

کمونیست ها و کارگران فرانسه که در جنگ بی امان فاشیسم در صف پیشین قرار دارند می دانند که این اشخاص به منظور هم پیمانی با هیتلر علیه اتحاد شوروی حاضرند پیمان فرانسه و شوروی را لغو کنند. قدرتی که فرانسه می تواند به خدمت صلح بگمارد، هنگامی که یک عامل مطمئن تواند بود که رهبری در دست زحمتکشان باشد، چرا که اینان در مبارزه با فاشیسم و بورژوازی و راندن افسران مرتجع و فاشیست از ارتش کوتاه نخواهند آمد.

ما همه کوشش های خود را برای حفظ صلح و دفاع از دژ صلح، یعنی اتحاد شوروی می کنیم. از این رو ما کماکان در مبارزه با دشمنان صلح و دشمنان اتحاد شوروی علیه اعلام خطرهای شوونیستی که ناقض صلح اند و برانگیزنده جنگ، کوتاهی نخواهیم کرد.

همه چیز در راه دفاع از آزادی و صلح، همه چیز در راه دفاع از اتحاد شوروی و پشتیبانی از سیاست صلح او که مورد هیچگونه تردید نتواند بود باید همه کوشش ها را به کار بست تا سوسیالیسم که اکنون در یک ششم جهان فاتح شده است در همه جهان بر فاشیسم غالب آید. این است آن مبارزه ای در راه صلح که کمونیست ها بدان دست زده اند.

(Le Populaire) پوپولر (لئون بلوم):

«استالین علیه ما و له حکومتی است که ما با آن مبارزه کرده ایم. نماینده این حکومت که به مسکو فرستاده شده با گواهینامه حسن رفتار در کیف به خانه بازخواهد گشت. او در اردوی دیگری است و با دشمنان ما که به تازگی در مبارزه انتخاباتی ضربه ای بر ما وارد کرده اند دوستی می کند. موضع ما سوسیالیست ها این است که حین انکار نکردن لزوم دفاع از فرانسه در برابر هرگونه تهاجم، سازمان

نظامی بورژوازی و برداشت های او را تأیید نمی کنیم. درست همین موضوع است که با عدم موافقت مواجه می شود. عدم موافقتی که اگر چه بر زبان رانده نمی شود ولی آن را می توان به وضوح دید».

«بیم آن دارم که استالین در مسکو حساب نکرده باشد که سخنان وی بر موقعیت سیاسی فرانسه و موقعیت پرولتاریای فرانسه چه اثری خواهد گذارد».

لوپوپل Le Peuple (ارگان ت. ژ. ت)

«باید متوجه باشیم که آقای لاوال مطالباتی کرده است و استالین حزب کمونیست فرانسه را با بی اعتنائی کنار زده است. در اینجا تقصیر به گردن موقعیت مسخره ای است که امروز حزب گرفتار آن است.

باید منتظر بود و دید که آیا کمونیست ها آزادی تصمیم دارند یا همان طور که ما همیشه ادعا کرده ایم، وابستگی آنها به مسکو تمام و کمال است. به هر حال ما بیشتر بر این عقیده ایم که آنها به فرمان استالین سرخواهند نهاد. نخستین نشانه، سکوت ناگهانی آنان است در برابر خدمت دوساله نظام.

امروز موسولینی، ویگند، لاوال و استالین همه با هم در نهایت توافق اعلام می کنند که امنیت یک کشور در درجه اول بستگی به ماهیت نیروهای جنگی آن دارد و یکی از این روزها، در مسیر این تاکتیک انقلابی، از پرولتاریای فرانسه نیز دعوت خواهد شد تا برای دفاع از بورژوازی فرانسه و بوروکراسی روس جامه سربازی به تن کند.

مسأله فقط در این است که آیا پرولتاریای فرانسه و به ویژه کمونیست های فرانسه، برای چنین سیاستی رژه خواهند رفت؟ آیا آنها خواهند گذارد که این چنین خلاف وجدان مورد تمسخر قرار گیرند؟»
حالا دو موضع گیری دیگر.

لوتان (Le temps)

« مخالفت حزب سوسیالیست فرانسه با دیکتاتور انقلابی مسکو که مظهر و تبلور زنده حزب کمونیست روسیه و کمونیسم جهانی است، حد اعلاى تباهکاری به شمار می رود، چرا که رد اقدماتی که برای نگهداری نیروهای نظامی لازم برای امنیت کشور ضروری است، یعنی تباهکاری. باید منتظر شد و دید آیا این حزب رادیکال در آینده اجازه ارتباط با تبهکاری سوسیالیستی را که نقطه مقابل میهن پرستی است به خود خواهد داد یا نه. انداختن سنگ در مرداب مارکسیستی، همه جا قورباغه هایش را یک جور به صدا در می آورد.»

پاری میدی Paris-midi: (مارسل لوکن)

حتی با یک مشاهده خالی از احساسات و بیطرفانه نیز دیده می شود که استالین کار انقلابی های این کشور را سخت دشوار کرده است. شکی نیست که فرانسه برای شناختن موقعیت امنیتی خود نیازی به کسب تکلیف از خارج، هرچند هم که دیکتاتور شوروی باشد ندارد. ولی پیدا است که مقصود و هدف اعلامیه به طور کلی این است که آنتی میلیتاریسم را مورد توهین قرار دهد و شکاف میان بلوم و کاشن را آنقدر باز کند تا دهان جبهه واحد را در برابر همه عالمیان بدوزد. قصه مذکور شیوه غیرمعمول دخالت رهبر بلشویسم را در امور خیلی سری ما عیان می کند. فقط آن دوستی که هنوز جاهل است و تحت تاثیر گرمی نخستین توافق، می تواند قیمومتی نظیر این را تحمل کند. آقای بلوم به نوبه خود عصبانی و ناراحت است.

۲۳ مه

روزهای بسیاری از بیماری من و «ان» می گذرد. سرماخوردگی است. ما یا همزمان یا به نوبت، در رختخواب استراحت می کنیم. ما مه سرد و نازیبایی است. پنج روز پیش خبرهای ناگواری از پاریس برایمان رسید. یک تاکسی با اتومبیلی که

ژان^{۱۶} در آن بود تصادف کرد و وی چنان به شدت مجروح شد که بیهوش به بیمارستان بردندش. جراحات عمیق سر و شکستن دنده. لیووا (پسر) در بحبویه امتحانات است و در عین حال باید برای سیووا هم آسپیزی کند. از سریوشا کماکان خبری در دست نیست.

۲۵ مه

امروز نامه ای از لیووا رسید که مطابق قرارمان به لحن تلویحی نوشته شده.
(متن با دست نوشته نامه)

«خوشحالم از اینکه می توانم به شما خبر بدهم که مدیریت به اتفاق آرا موضوع را تصویب کرده است و حالا فقط مانده تشریفاتش، که باید انجام داد. دو، دونیم (شاید هم سه) روز دیگر متن به دست مان خواهد رسید. به محض رسیدن آن را برای کرو می فرستم (برای امضا). کرو در عین حال از جزئیات حواله اطلاع خواهد یافت.»

این یعنی دولت نروژ با صدور روادید ورود من موافقت کرده است و ما باید تجهیزات سفر را مهیا کنیم. «کرو» خود من هستم.

۲۶ مه

من به علت بیماری محکوم به رمان خواندن شده ام. برای نخستین بار کتابی از ادگار وایلس به دست گرفته ام. تا آنجا که اطلاع دارم او یکی از پرخواننده ترین نویسندگان در آمریکا و انگلستان است. چیزی حقیرتر، بسیط تر و بی قریحه تر از این نمی شود تصور کرد. کوچکترین اثری از قدرت مشاهده، قریحه و فانتزی در او نیست. در پرماجرترین حوادث کمترین نشانی از هنر نیست. مثل گزارش سرهم بندی

^{۱۶} - ژان زن پسر تروتسکی، لیووا، است.

شده یک کلانتری است. یک لحظه تحت تاثیر مطلب قرار نگرفتم و حتی احساس علاقه یا کنجکاوای ساده هم نکردم. هنگام کتاب خواندن این احساس به من دست داد که کسی از تنگ حوصلگی در حالت ملال روانی با سرانگشت بر صفحه ای شیشه ای که مگس بر آن نشسته بگوید....

تنها از همین کتاب می توان پی برد که انگلستان روشنفکر (و نه تنها انگلستان) هنوز یک کشور توحش فرهنگی است. میلیون ها زن و مرد انگلیسی که با ولع (و تا سرحد اغماز) در انتظار جشن سالگرد تولد زوج های تشریفاتی به سر می برند گروه خوانندگان خوشبخت مصنوعات و الاس را تشکیل می دهند.